

● مهدی قلیزاده



اگر که دل سوخته‌ای با تو غریبه نیستم
که با تو بغض عشق را غزل غزل گریستم

نگاهی گذرا بر ترانه‌های اردلان سرفراز

درآمد

چه خوب و سزاوار است از هر ده‌ها مرتبه‌ای که در خلوت تنهایی یا شور انجمن، این سرودها، تصنیف‌ها و ترانه‌های زیبای زمینی را زمزمه می‌کنیم، برای یک مرتبه یاد خوش یاران را پاس بداریم. بزرگان برجسته‌ای هم چون: اکبر شیدا (شاعر و آهنگ ساز)، عارف قزوینی (شاعر، آهنگ ساز و خواننده)، محمدتقی بهار (ملک الشعرا)، محمدعلی امیرجاهد، رهی معیری، اسماعیل نواب صفوی، هدایت نیرسینا، کریم فکور، نظام فاطمی، تورج نگهبان، رحیم معینی کرمانشاهی، سیمین بهبهانی، بیژن ترقی، امیر هوشنگ ابتهاج و... ده‌ها عزیز دیگر، یارانی که در کاشت و نگهداری نهال نوپایی به نام ادبیات آهنگین ایران زمین، بار سنگینی به دوش کشیدند. اکنون آن نهال نوپا به درختی تنومند و پرشاخ و برگ مبدل و به دست من و تو سپرده شده تا بتوانیم از سایه سار آن لذت ببریم و البته به حکم وظیفه در برابر خطر طوفان‌های بی‌اصالتی از آن پاس‌داری کنیم.

و اما ترانه‌هایی که امروز به گوش من و تو آشنا و دل‌نشین است، همان عاشقانه‌هایی که با آن‌ها بالیدیم و عاشق شدیم، آمیدیم و رفیقیم، دل دادیم و دل بریدیم؛ همان عاشقانه‌هایی که با نام ترانه‌ی نوین ایران می‌شناسیم، مخلوق قلم سه بزرگوار: ایرج جنتی عطایی، شهیار قنبری و اردلان سرفراز دانست. بی‌شک دلیل ماندگاری این اعجاز هنری در تاریخچه‌ی ادبیات آهنگین ایران همانا: ابداع چینش‌های جدید و هوش‌مندانه با بهره‌گیری از برخی قالب‌های شعر کلاسیک و مطرح کردن فلسفه‌ها و اندیشه‌های بسیار پربار و عارفانه و همچنین گنجاندن آن‌ها در کالبد مناسبات امروزی هم‌گام با موسیقی بین‌المللی بوده که به زیباترین وجه ممکن با زبانی شیوا و قابل درک سروده شده است.

اما متأسفانه در حال حاضر تفهیم درستی از ترانه وجود ندارد. به تعبیری دیگر امروزه هر سخن یا نوشته‌ی موزونی که به زبان عامیانه و محاوره صادر گردد، می‌تواند نام ترانه به خود بگیرد.

سر آستینش که بازه
قافیه رو می بازه

پیرهن تو چه نازه
هر کی تو رو ببینه

تو مثل شیر شکلاتی

آب نباتی

آب نباتی

سرِ لاکی یا که فرنی

سر دل هر شب می مونی

شما را به خدا شنونده بی نوا چه گناهی دارد. با چه حسی و با کدامین ارزش پیش فرضی می تواند ترانه را ارزیابی کند؟

آیا جنتی عطایی، شهیار قنبری و اردلان سرفراز نیز این گونه سروده اند که هنوز حتی قدیمی ترین کارهایشان برای همگان تفکربرانگیز است؟! هر ترانه و هر بیت بی تردید فلسفه‌ای ژرف به دنبال دارد.

- سوژه‌نگری‌های ویژه شهریار با موضوعات و دغدغه‌های اجتماعی، ضمن تسلط بر ادبیات جهان و ملت‌های دیگر

- نگاه تشبیه‌ساز و واژه‌ساز جنتی عطایی (که به نظر من بعد از سهراب از هیچ ذهنی این چنین تشابه زیبا در قالب واژه‌های شعری، تراوش نکرد. حال آن‌که یکی از مسوولیت‌های شاعر، واژه‌سازی است.)

- و نیز تفکر عمیق فلسفی اردلان و جاودان آن در قالب ترانه (صرف نظر از دیدگاهی که بعضی‌ها ترانه را جای این گونه سخت‌گویی‌ها نمی‌دانند! اردلان با بیان شیوا و هوش‌مندانه، طوری ذهنیات فلسفی خود را به قالب ترانه کشانیده که همگان چه فرهیختگان چه عامه مردم، آن را می‌فهمند، هم‌زادپنداری می‌کنند و با آن اغنا می‌شوند.)

ویژگی‌هایی که در ارتباط با هریک از این سه بزرگوار ذکر شد، ظرایف و توانایی‌هایی هستند که به دشواری می‌توان حتی اندکی از آن‌ها را در ترانه‌های امروزی دریافت!

ایرج جنتی عطایی می‌گوید: «آن‌جا که حرف از قیاس رسالت در زمینه‌های شعر و ترانه پدید می‌آید، به یقین ترانه سرارسالت و مسوولیتی به مراتب سنگین‌تر و خطرناک‌تر و ظریف‌تر از شاعر بر دوش دارد، زیرا ترانه که با عوامل دیگری نظیر صدا و موسیقی همراه است اجباراً این‌جا و آن‌جا شنیده می‌شود و شنونده اگر به دور از آگاهی ابتدایی و به اصطلاح اهل مطالعه و خواندن نباشد، استعداد و آمادگی هرگونه تأثیرپذیری را داراست، بنابراین ترانه‌ای که دور از هرگونه اصالت است و سراپا مبتذل، به طور قطع در این شنونده تأثیر منفی خواهد گذاشت»^۲.

گرچه درد دل بسیار است و مجال اندک ...

تجسم زادگاه و تاریخچه زندگی اردلان به قلم خودشان

... از جاده‌های جنگلی باران وقتی که رو به تشنگی شن زار، تا سواحل عطش، سر ازیر می‌شوی جایی میان ساحل و شن بادهای کویری، زادگاه مراخواهی یافت. حتی اگر که راه را نشناسی خود را به دست بادهای داغ کویری بسپار، آنها تو را به سرزمین خشکسالی می‌برند. این سرزمین تشنه، داراب است.

در سال ۱۳۲۹ دیده به جهان گشودم و فرزند اول خانواده بودم. نخستین عشق و تجسم آرزوهای پدر جوانی که تمام تمامیت و تداوم خود را در من می‌دید و مادری جوان‌تر از او که خواب‌های کودکانه‌اش

کوتاه تر از عمر عروسک هایش بود....

اما رجعت به ریشه تولید شعر، که تولد شاعر است مرا در جستجوی خویش به پشت نیمکت های مدرسه (امیر کبیر) در سال اول دبیرستان می کشاند. سر کلاس انشای معلمی که به حق نام فامیلش «دانشمند» بود. کسی که برای اولین بار مرا به قدرت و بهای قلم و نوشته هایم آشنا کرد. برای رسیدن ساعت انشأ روزها و ساعت های هفته را بی صبرانه می شمردم تا نوشته های تازه ام را سر کلاس بخوانم. پس از مادرم که شعر را از برکت دست و دامن او دارم، تأثیر حضور آن بزرگوار که به راستی ردای آموزگاری برانده قامتش بود، مرا در نوشتن و نوشتن مرا نقطه عطفی شد. بزرگوار آموزگار دیگری بود به نام «عبدالرحیم معزی» که اگرچه او معلم من نبود اما دوستی اش و دیدارهایمان در خانه کوچکش، شعر خوانی و گفتگوهای بی پایان در مقوله ی شعر و شاعری را کم تأثیر از سر کلاس درس نمی دانم. یادشان خوش و هر کجا یند خدا به سلامتشان دارد.

زنده یاد- فتحعلی سرفراز- پدر بزرگ من صاحب امتیاز روزنامه های سیاسی «گرداب» در استان فارس بود



فرید زلاند و اردلان سرفراز

و فرزند ارشدش شادروان صادق سرفراز نویسنده و محقق بزرگی که تجسم عینی شرافت قلم تا آخرین نفس بود. سردبیری آن روزنامه را در زمان زمامداری کوتاه دکتر مصدق به عهده داشت. آن بزرگوار هر دو از عاشقان مصدق بودند. گویی که عشق مصدق در خانواده ما ارثی بود. مادرم هم این عشق را از پدر به ارث برده بود.

در روزگار دانشجویی به پیشنهاد پسرعموی مادرم (حسین سرفرازی، شاعر و روزنامه نگار معروف) برای گذران زندگی با رادیو ایران-ارکستر جوانان- همکاری خود را به عنوان ترانه سرا

آغاز کردم و هر از گاهی قلمی در مطبوعات می زدم. پس از یکسال به هزار و یک دلیل همکاری ام را با رادیو ایران قطع کردم...۳

او بعد از ترک زادگاه و عظمت به تهران بزرگ برای تحصیل در رشته روان شناسی و آغاز زندگی دانش جویی به سال ۱۳۴۶ هیچ گاه آن سرزمین رویایی یعنی داراب را فراموش نکرد، عاشقانه هایی که در زمزمه های دلتنگی بی شمار شب های پرسه گردی تهران بزرگ (که هنوز حال و هوای غربت را داشت) برای زادگاه تصویر سازی نموده، شنونده را به یاد سرزمینی بهشت گونه یا همان فردوس برین می اندازد. این قبیل عاشقانه ها نشانه ی وفاداری و دل ماندگی او برای همیشه به ریشه ی خود است که از این رو کتاب خود را از ریشه تا همیشه نام نهاده است.

خوشبختی برام دیدن یک لکه ابره
مثل وطنم سوخته تنم، اهل جنوبم
من اهل کویرم

تن پوش تن زخمی من مرهم صبره
من تشنه ترین، تنهاترین نخل جنوبم

من تشنه پیرم

نخسلستون سر سبزی می شد یه روزی اینجا
پیغام منو پرنده ها میدن به ابرا

من اهل کویرم

من تشنه پیرم

تنهام نذارید، من دیگه از تنهایی سیرم من منتظر دیدنِ باغی تو کویرم (ترانه‌ی نخل)
در جایی دیگه می نویسد: شهر نشین شده بودم اما هنوز کوله بارم پر از ترانه های روستایی بود و هنوز
کویری می خواندم.

با حسرت یه قطره آب	من کویرم ای خدا
از دور می بینم تو سراب	یه عمره که دریا رو
یه اسم کهنه تو کتاب	بهار برام یه اسممه
چرا می مونه بی جواب (ترانه‌ی کویر)	حرف من با آسمون

تو مثل شهر کوچک من هنوز برام خاطره سازی هنوزم قبله معصوم نمازی (ترانه‌ی باغ و بارون زده)

ای که در تو ریشه دارم	ای زمین خشک و تشنه!
از غم تو سوگووارم	ای همه دار و ندارم
با تو اما ماندگارم	نخل تنها و صبورم
با نفس هام می شمارم (ترانه‌ی خاک خسته)	انتظار و تشنگی را

در این ترانه اندوهی نهان وجود دارد که نشانه‌ی دوری زادگاه تا تهران نیست، بلکه سوگواری اردلان از ترک خاک وطن است که در بخش های بعدی بهتر به آن می پردازیم.

مرثیه های سروده شده از اردلان در سوگ پدر

ترانه های دستای تو، چشم من و گمشده را در سوگ پدر می سراید و درخصوص این موضوع در کتاب «از ریشه تا همیشه» چنین می نویسد: ... حتی مصیبت نداشتش را توانستم سیر گریه کنم و این دریغ مرا تا آخر عمر شکنجه می دهد که چرا در آخرین لحظه ها با او نبودم.

ای که بی تو خودمو	تک و تنها می بینم	هر جا که پا می دارم	تو رو اونجا می بینم
(ترانه‌ی دستای تو)			

قصه‌ی گذشته های خوب من	خیلی زود مثل یه خواب تموم شدن
حالا باید سر روزانوم بذارم	تا قیامت اشک حسرت بیارم

(ترانه‌ی چشم من)

از اون روز تا امروز یه عمره که می گردم	دنبال اون کسی که تو اون روزا گم کردم
--	--------------------------------------

(ترانه‌ی گمشده)

اردلان قبل از ترک وطن در مصاحبه ای با یک روزنامه چاپ امریکا آشفته بازاری به اسم هنر در میان ایرانیان مقیم آمریکا و صدور آن به ایران را مورد انتقاد قرار می دهد و می گوید:

«برخلاف خارج، ایرانیان طی سال‌های اخیر در داخل ایران، به گنج معنوی عرفان، ادب و هنر اصیل ایرانی پی برده‌اند. فرهنگ، ادب، هنر ایران قابل بالیدن و افتخار است و باید آن را همواره مدنظر داشت و از آن تاثیر گرفت تا این لجام گسیختگی فرهنگی به ایرانیان و نسل‌های بعدی آنان در خارج لطمه نزند». او آشفته‌بازاری که به ظاهر، اسم هنر بر روی آن گذاشته می‌شود و از لوس آنجلس به ایران صادر می‌شود را مورد انتقاد قرار داده و این هنر را وسیله‌ای برای خود جنبن‌ها و پول پرستان نامیده است (خاطراتی از موسیقی دانان، ص ۱۲۲-۱۲۳).

می‌گم این حرفو با فریاد
نمی‌شم همسفر باد

گفتنی‌ها رو باید گفت
مث برای مهاجر

این شعر نیز قبل از ترک وطن سروده شده:

عشق من اندیشه من
قلب پاره پاره من
تو رو بی صدا شکستند
دل‌تو اینجا شکستند
نه به فکر ترک اینجام

ای وطن ای ریشه من
گور من گهواره من
بگو از اونا که رفتند
بگو از اونا که موندند
اما من نه اهل سودام

خاک تو خون تو رگهام (ترانه‌ی وطن)

اهل تو از ریشه تو

این طور که از سروده و مصاحبه‌اش پیداست، به حق می‌توان قضاوت نمود که او هیچ‌گونه تمایلی به ترک وطن نداشته است. خودش در کتاب «از ریشه تا همیشه» می‌نویسد: «گریز ناگزیر من، از ترس جان یا در یوزگی نام و نان نبوده و نیست. رسیدن به این حقیقت تلخ مرا به اعتراض، مجبور به جلای وطن کرد که ماندن و حتی عاشقانه مردن هم برای عشق همیشه و ریشه‌ام، گره گشا نیست. دل بریدن به معنای از ریشه بریدن نبود. شاید اگر از شهر عشق با کوله بار غزل و با چشم‌های کاملاً بسته راهی سفر نمی‌شدم هرگز شعر «گلایه‌ها» سروده نمی‌شد: می‌یام از شهر عشق و کوله بار من غزل...»

یه کبوتره سفیده

واسه من سفر همیشه

قطره قطره خون چکیده (ترانه‌ی سفر)

که رو سینه‌ی سفیدش

هجرت از ریشه گرم تا غربت سرد (جلای وطن)

اردلان به سال ۱۳۶۲ جلای وطن نمود و به آن غربت سرد (کشور آلمان) پناه آورد. در خاطراتش می‌خوانیم: «پیشنهادهای کتبی و شفاهی از آمریکا سرازیر بود اما من می‌خواستم و نه می‌توانستم به گونه‌ای رایج، ترانه بسازم، اعتماد مخاطبانم را، کسانی که از آغاز تا به امروز با ترانه‌های من زندگی کرده‌اند در قمار حقیق برای گذراندن زندگی به خاطر یک مشت دلار ببازم. ترجیح دادم که در یک شرکت قالب سازی به عنوان کارگر ساده کار کنم. با تنی کوفته، درهم و خسته اما وجدانی آسوده سر بر بالین بگذارم.»

اولین شعری که در آن جا می‌سراید:

از جمع پراکنده رندان جهانم
عشق است قمار من و بازیگر آنم
اما چه کنم عاشق این کهنه قمارم

دلسوخته تر از همه‌ی سوختگانم
در صحنه بازیگر کهنه‌ی دنیا
عمری ست که می‌بازم و یک بُرد ندارم

من زنده از این جرمم و حاضر به مجازات
«نخستین سال ورودم به اروپا، ترانه‌ی نازنین را با گریه و گلایه نوشتن و «نازنین» حقیقت قصه‌ی من و ما،
در غربت است. شنیدن این قطعه، نازنین ترین هدیه‌ی خوش آمدنم به اروپا بود و مرهمی به زخم‌هایی که
من غریب آشنا در سفرم رو به سراب هجرت بر تن و جان داشتم».

... اینجا به جز درد و دروغ
در غربت من مثل من
هجرت سرابی بود و بس
هر کس که روزی یار بود
من با تو گریه کرده‌ام
آنان که عاشق مانده‌اند

(ترانه‌ی نازنین)

یه سرگردون صحرام
نمی‌دونی چه تنهام
مثل اینه که صد سال
چه دردی داری ای دل

(نمی‌دونی چه تنهام)

... وقتی که بن بست غربت
زیر رگبار مصیبت
در گریز ناگریزم
ما گذشتیم و شکستیم

اردلان چگونه عشق را تعریف می‌کند
عشق لالایی بارون تو شباس
لحظه‌ی شب‌نم و برگ گل یاس

(ترانه‌ی همزاد)

و معجزه عشق را در زندگی این گونه تجویز می‌کند:
زندگی وقتی که بیزاری باشه
شاید عشق برای بعضی عاشقا

(ترانه‌ی همزاد)

همه‌ی ما وارثیم
سهم اون کس بیستره
سوختن و فریاد زدن
وقت از خود مردنه
وارث عذاب عشق
که می‌شه خراب عشق
اینه رمز و راز عشق
لحظه‌ی آغاز عشق
غم ناب و شعر نابه، درد عشق
جوشش روح شرابه درد عشق
قیمتی ترین عذاب درد عشق
نطفه‌ی همه غزل‌های عزیز

زندگی کتاب شعر لحظه هاست

بهترین فصل کتابه درد عشق

(ترانه‌ی میراث)

عشق ، خواب یه آهوی رمنداس
مرگ ، آغاز راه قصه بوده

(ترانه‌ی آی عشق)

«شاعر مثل همیشه خراب عاطفه - چشم اسفندیارش - است و در لباس دوستی ، چه نارفتی‌ها که با او نمی‌کنند چنان که ققنوس وار به خاکستر می‌نشیند ، اما دوباره از میان خاکستر زندگی ، عشق و عاطفه اش ، دوباره برمی‌خیزد و می‌نویسد و باز هم از عشق می‌نویسد ! او سراپا صداقت است و در روبه‌رو ، سوداگرانی به ظاهر محترم و چنین شد که سهم «شاعر» از یک زندگی ، یک چمدان تهیایی می‌شود و بس.»^۵
ای همیشگی ترین ، آه ای دورترین
سوختن کار من است ، نگرانم منشین

(ترانه‌ی آرزو)

حرص مال دنیا نیست
قیل و قال دنیا نیست

در مرام ما رندان
گوش ما بدهکار

(ترانه‌ی پیاله)

و به تعبیری دیگر می‌توان گفت ترانه سرا ناخواسته هم دم ، هم نشین و هم بغض همه‌ی غم‌ها ، دل‌تنگی‌ها و حسرت هاست .

که با تو بغض عشق را غزل غزل گریستم
درستی مرا ببین در این زمانه‌ی غلط

اگر که دلسوخته ای با تو غریبه نیستم
مرا به خاطر بسپار شعر به شعر و خط به خط

تفاوت میان عشق و بازار عشق «سوداگران عشق و زندگی»

اگر بخواهیم عادلانه قضاوت کنیم ، روابط امروزی را که دور و بر خود به وفور می‌بینیم و شاید خودمان نیز مشمول آن باشیم ، نمی‌توانیم عشق واقعی بنامیم روابطی که در افکار طرفین به غیر از سرکیسه کردن یک دیگر فکر دیگری نمی‌گنجد . آیا در این گونه روابط نیز می‌توان مدعی عشق بود و از بی‌وفایی ، بی‌معرفتی و خیانت نیز گلایه کرد؟ بیایید از این رفتار دلالی محبت ، واژه مقدس عشق را جدا کنیم .

خنجر نامردمی حتی تو دست سایه هاس
معنی کلام عشق ، خالی تراز باد هواس

(ترانه‌ی شکایت)

عشق هم کالای هر بازار شد
مُردم از بس زندگی تکرار شد

(ترانه‌ی آوار)

این روزا که شهر عشق خالی‌ترین شهر خداس
وقتی که عاطفه رو می‌شه به آسونی خرید

عاقبت با حيله سوداگران
آب یکجا مانده ایم ، دریا کجاست

تو بت پرست اما
من بت شکن بودم
باید که بت می‌مرد
جایی که من بودم

(ترانه‌ی بت شکن)

بت را شکستم من
بتخانه شد خالی
با خود تو را هم برد
آن پوچ پوشالی
ما هر دو بازیچه
در بازی نیرنگ
قربانی یک بت
سر تا به پا از سنگ

که دوره دوره ی وفاست
دنیا به کام آدماست
هر آدمی یه عالمه
گل مثل قلب آدمه
(ترانه ی خواب)

من هنوز خواب می بینم
که اعتبار عشق به جاست
هنوز توی دنیای من
گل رو نمی فروشند به هم

کمر به کشتن عاطفه بستین
که حرمت عشقو نگه نداشتین
(ترانه ی آهای مردم دنیا)

شما که حرمت عشقو شکستین
شما که روی دل قیمت گذاشتین

مرز میان عشق و عادت

اردلان در ترانه های خود چندین مرتبه با هوشمندی مخصوص به خود این مسأله را مورد بررسی قرار داده که به راستی مرز میان عشق و عادت کجاست؟ شاید تا به حال بارها و بارها این سوال برای ما نیز مطرح شده باشد و در خلوت از خود پرسیده باشیم به راستی من اکنون عاشق هستم یا فقط به عادت بودن، داشتن یا ماندن گرفتار هستم.

دیدنت عادت من
پرمی گیریم از تو لونه
برامون دونه پیاپی
تو اگه خونه نباشی
(ترانه ی گنجشکای خونه)

... من و گنجشکای خونه
به هوای دیدن تو
باز میای که مثل هر روز
من و گنجشکا می میریم

زوج هایی که عشقشان در گذرگاه تکرار به یک نواختی عادت می رسد:
من و تو باهمیم اما دلامون خیلی دوره
همیشه بین ما دیوار صدر رنگ غروره
(ترانه ی من و تو)

تا وقتی که پس از تکرار و عادت دیگر مرگ عشق فرا رسیده و عاشقانه ها به گلایه ها می رسد:
ای که نزدیکی مثل من، به من اما خیلی دوری
خوب نگاه کن تا ببینی، چهره درد و صبوری
از تو بیش از همه دنیا، از خودم پیش از تو خسته ام
کاشکی می شد تو بدونی، من برای تو چی هستم
(ترانه ی گلایه)

زیر بار با تو بودن، یه ستون نیمه جونم
این که اسمش زندگی نیست

جون به لبهام می رسونم
(ترانه ی گلایه)

ارادات اردلان به حافظ

او علاقه و ارادت ویژه ای نسبت به حافظ دارد و تاثیر پذیری اشعار لسان الغیب در آثار او به آسانی مشهود است. خودش در تفسیر ترانه «کوه» می نویسند: «کوه» عاشقانه ای برای ذات بی زوال عشق لایزال است که ناب ترین عاشقانه های من از او و برای اوست. حافظ، آن عاشق همیشه شاعر، او را گاه «فلانی» و گاهی

«جانان» خطاب می کند و من اینجا او را «کوه» می بینم ، کوه می دانم و کوه می نامم .
تو اون کوه بلندی
کشیده سر به خورشید
غریب و بی عبوره
... تو مثل قله های مه گرفته
منم اون ابر دلتنگ زمستون
دلَم می خواد بذارم سر رو شونه ات

بیارم نم نم دلگیر بارون

(ترانه ی کوه)

اگر که تا به حال عاشقانه های مرا به گوش جان شنیده باشید از «دلبر» که همان «کوه» بلند است به «فلانی»
و یا «جانان» غایب همیشه حاضر ، عاشق همیشه شاعر - حافظ می رسید .
تو ای بال و پر من !
رفیق سفر من !
می میرم اگه سایه ات
نباشه رو سر من
تو ای خودِ خودِ عشق
که بی تو نفسم نیست
کجا تو خونه داری
که هر جا می رسم نیست
تو دوره شبابم
تو او مدی به خوابم
گفتی نیاز من باش
ترانه ساز من باش

(ترانه ی دلبر)

گویا به ذات ناب عشق بر گشتن ترجیع بند شعر زندگی من است و برگشتن به شاعری که او سروده و
می سراید و من فقط دست نوشتن هستم . عاشقانه های من از او و برای اوست . جان من و جانان من اوست .
به دنبال توام منزل به منزل
پیشان می روم ساحل به ساحل
به خواست دیده ام رویا به رویا
به یادت بوده ام فردا به فردا
در بدر ، در بدر تو
بی تو و همسفر تو
هر چه گفتم تا به امروز
از تصدق سر تو
خاکم و خاک در تو
همه ی زندگی من
یک غزل از دفتر تو

(ترانه ی منزل به منزل)

دو ترانه از اردلان به مولانا و بیدل دهلوی :

ترانه ی «میراث» به مولانا که آتش صدای نی را بر جان همه سوختگان زد:

... واسه این صدای نی
موندنی ترین شده
که به لطف زخم عشق
حنجره ش خونین شده
گرمی می ، عشقو تکرار می کنه
نالای نی عشقو فریاد می زنه
گرمی مستی و ضجه های نی
جوهر تمام شعرای منه
ترانه ی «مرهم» به مرادم ، مولای شعر ، مولانا بیدل دهلوی :

... باقامتی شکسته
از کوله بار غربت
در جستجوی مرهم
راهی شدم زیارت

رفتم برای گریه

رفتم برای فریاد

مرهم مراد من بود

کعبه تو را به من داد

نقل ترانه‌هایی که اردلان سرفراز تحت تأثیر بعضی شخصیت‌های فرهنگی و اهل قلم سروده‌است:

□ در سال ۱۳۵۲ پس از خواندن چندین باره‌ی کتاب «مسخ» اثر کافکا با ترجمه‌ی صادق هدایت، این ترانه را با نام همان کتاب «مسخ» می‌سراید و به همان دو بزرگ مرد پیشکش می‌کند.

می‌بینم صورتمو تو آینه

با لبی بسته می‌پرسم از خودم

این غریبه کیه از من چی می‌خواد؟

اون به من یا من به اون خیره شدم

آینه می‌گه: تو همونی که یه روز

می‌خواستی خورشید و با دست بگیری

ولی امروز شهر شب خونه ات شده

داری بی صدا تو قلبت می‌میری...

□ در سال ۱۳۵۲ ترانه‌ی «شقایق» را برای خسرو گل‌سرخ سرود. در ارتباط با این ترانه حکایت‌های متفاوتی وجود دارد. دختری عاشق فلان خواننده می‌شود و... نمی‌دانم چگونه و از کجا این شایعات سبز می‌شوند که حتی سرودن ترانه را نیز به شخص دیگری نسبت می‌دهند!...

شقایق درد من، یکی دو تا نیست

آخه درد من از بیگانه‌ها نیست

کسی خشکیده خون من رو دستاش

که حتی یک نفس از من جدا نیست

شقایق جای تو دشت خدا بود

نه تو گل‌دون، نه توی قصه‌ها بود

حالا از تو فقط این مونده باقی

که سالار تموم عاشقا بود

اردلان می‌نویسد: «... به ما اجازه ندادند به نام «گل‌سرخ» و برای او مرثیه بسازیم. در نتیجه همان مفاهیمی را که ممنوع شده بود با کلمات و استعاره‌های تازه تری نوشتیم. مثلاً به جای «گل‌سرخ»، «شقایق» به جای «زندان»، «گل‌خونه‌های بی‌کسی» و... بالاخره با هزار عذاب هراس‌آلود در سال ۱۳۵۵ ترانه ضبط و پخش شد».

□ ترانه‌ی دلتنگی به بانوی شعر، فروغ فرخزاد به سال ۱۳۵۳:

... تو از من دور و من دلتنگ

تو آبادی و من ویرون

همیشه قصه این بوده

یکی خندون یکی گریون

همیشه عشق یعنی ابر

غروب و غربت بارون

تو در من جوشش شعری

صدای این لب و ویرون

□ ترانه‌ی معراج به مهدی اخوان ثالث، سالار بی‌تکرار و بی‌زوال شعر ناب:

... از تو دوباره خورشید

در ذهن من درخشید

در تن به جای خونم

شعر و ترانه جوشید

شاعر تو بودی ای دوست!

گفتی و من نوشتم

دست تو رهبرم بود

نه خطِ سر نوشتم

[یک لحظه سال‌ها شد

تا عشق را شناختم

گفتی که دردکش باش

گفتی بساز، ساختم

گفتی که در جوانی

باید که پیر باشی

در عین بنده بودن

بر خود امیر باشی]

□ ترانه‌ی «بیا بنویسیم» به صادق سرفراز نویسنده و روزنامه نگار و سردبیر روزنامه کولاک (دایی اردلان) به سال ۱۳۵۷:
... بیا بنویسیم که خدا، ته قلب آینه اس

مٹ شور فریاد یا نفس، تو حصار سینه اش
□ ترانه ولایت به یاد ویکتور خارا نویسنده، شاعر، آهنگ ساز و خواننده شیلیایی که در کودتای نظامی با دست‌های بریده تیرباران شد.

... پیش تو دریا حقیره
حتی این دنیا حقیره
کی می‌تونه از تو باشه
اما دور از تو بمیره
اگر تو بخواهی از من
جرأت و نفس می‌گیرم
از صدام یه تیر می‌سازم
یه کمون به دست می‌گیرم
حتی با دست بریده
اگر تو بخواهی از من
حتی جونمو می‌بازم
زندگی «ویکتور خارا» پایانی بس شکوهمند داشت. مرگی فجیع در میان آزادی خواهانی که در ورزشگاه بزرگ شهر در اسارت نیروهای پینوشه بودند و تاریخ چه بی رحم است و انسان‌هایی از جنس پینوشه چقدر کاغذی ای‌اند و دریغ از آکنده که به تاریخ پیوست.

□ ترانه حادثه به تورج نگهبان، صوفی سفرهای عشق به سال ۱۳۶۳:
... گفتم که عطش می‌کشدم در تب صحرا
گفتی که مجوی آب و عطش باش سراپا
گفتم که نشانم بده گر چشمه‌ای آنجاست
گفتی: چو شدی تشنه‌ترین، قلب تو دریاست
گفتم که در این راه، کو نقطه‌ی آغاز؟
گفتی که تویی تو، خود پاسخ این راز
□ ترانه‌ی آینه به افشین سرفراز، شاعر و برادر کوچک اردلان به سال ۱۳۶۴ از آلمان:
دنیا کو چک تر از اونه
که ما تصور می‌کنیم
فقط با یک عکس بزرگ
چشمامونو پر می‌کنیم
□ ترانه‌ی بنویس به نیکوس کارانتزاکیس:

ترانه‌ی بنویس یکی از زیباترین و پراحساس‌ترین سروده‌های اردلان است که تحت تأثیر ملاقات‌اش با نیکولاس کارانتزاکیس می‌سراید. «باید به دیدارش می‌رفتم که یک عمر حسرت و آرزویش را داشتم، چرا که قصه‌هایش رازندگی و آدم‌هایش را لمس کرده بودم. آن‌ها را دیده، نفس کشیده و با آن‌ها قدم به قدم در کوچه پس‌کوچه‌های غبارآلود، کوه‌ها و دشت‌های سوخته‌ی زادگاهش، سفر کرده بودم. هم سفر و هم قصه‌ی خوبم، سرانجام مرا به خانه‌ی او در «هراکلیون» رساند. یک ماه تمام در هوای او نفس کشیدم، زنده شدم، تازه شدم و برای دوباره نوشتن جانی تازه یافتم... پس از مدت‌ها سکوت، دوباره توانستم بنویسم. نوشتم، دوباره و دوباره نوشتم... اولین شعر را هم برای خود آن خداوندگار قلم و خطاب به او نوشتم»: تو که دستت به نوشتن آشناست
دل از جنس دل خسته‌ماست

دل دریارو نوشتی ، همه دنیارو نوشتی ، دل مارو بنویس ...

لحظه ها رو می کشیم نمی شماریم	بگو از ما که به زندگی دچاریم
پای من آبله زد بس که دویدم	دست من خسته شد از بس که نوشتم
چرا اونجا که تویی من نرسیدم	تو اگر رسیده ای مارو خبر کن
لحظه لحظه در فرارو در فرییم	بگو از ما که تو خونمون غریبیم

عطر عرفان در ترانه های اردلان

در بسیاری از ترانه های اش نوعی راز و نیاز یا نیایش و همین طور مطرح کردن ذهنیات فلسفی دیده می شود که با گونه ی ویژه خودش بسیار هوشیارانه به آن پرداخته است .
آرزوی وصال و دیدار معبود و اعتقاد به زندگی پس از مرگ میل پرواز از حجاب تن و این فلسفه که «انسان روح است نه جسد» را در سروده های زیر می بینیم:

رنج افتادن به دام زندگی	با تولد رنج ما آغاز شد
بس که ماندم در نیام زندگی	کند شد شمشیر جانم ، کهنه شد

(ترانه ی زندگی)

آه ای خدایم

شکنبه گاه این دنیا است جایم
به جرم زندگی این شد سزایم
الهی کیفرم را می پذیرم
که از تو ذات خود را پس بگیرم

(ترانه ی نیایش)

گرفتارم ، گرفتارم	به دست من گرفتارم
در این دنیای عاشق کش	به جرم تن گرفتارم
منم از دودمان عاشقان ، تنها به جا مانده	
دلم در آرزوی کوچ و تن بین شما مانده	

(ترانه ی گرفتارم)

منم اون مرداب پیر	از همه دنیا جدا
داغ خورشید به تنم	زنجیر زمین به پام
اولش چشمه بودم	زیر آسمون پیر
اما از بخت سیاه	راهم افتاد به کویر*
چشم من به اونجا بود	پشت اون کوه بلند
اما دست سرنوشت	سر رام یه چاله کند

* و در پایان تقدیر این گونه رقم زد که :

* استنباط من از این ترانه بازگشایی فلسفه هبوط است ، همان فرود آمدن انسان از بهشت به زمین . چه زیبا تعبیر می کند که اولش چشمه بودم زیر آسمون پیر اما از بخت سیاه راهم افتاد به کویر

با چشم‌ام مردن مو دارم اینجا می بینم
سرنوشت‌م همیشه من اسیر زمینم
هجرت تو هر چه بود، معراج تو بود

اما من اسیر مرداب زمینم

(ترانه‌ی برج)

ما باید اسیر بمونیم زنده هستیم تا اسیریم
واسه مارهایی مرگه تا رها بشیم می میریم

(ترانه‌ی دو پنجره)

روح آواره‌ی من بعد از من گولی در بدرِ صحرا هست
می رود بی خبر از آخر راه همچنان مثل همیشه تنه‌است

(ترانه‌ی گولی)

اردلان در مورد ترانه قلندر می نویسد: من بیش از سایر ترانه‌هایم دوستش دارم چرا که خود را در آن تصویر کرده‌ام و قصه‌ی زندگی خود من است. هنوز هم با شنیدن این ترانه به گریه می‌رسم:

قلندرم، قلندرم! گمشده در بدرم
فروتر از خاک زمین از آسمان فراترم
سپرده‌ام تن به زمین خون به رگ زمان شدم
سایه صفت در پی تو راهی لا مکان شدم

(ترانه‌ی قلندر)

محبس خویشتن منم، از این حصار خسته‌ام
در همه جای این زمین، هم‌نفسم کسی نبود
قمار بی برنده ایست، بازی تلخ بودنم

(ترانه‌ی خسته‌ام)

آدم خیلی حقیره بازیچه تقدیره
پل بین دو مرگه مرگی که ناگزیره
حتی خود تولد آغاز راه مرگه
حدیث عمر و آدم حدیث باد و مرگه

(ترانه‌ی تقدیر)

اردلان و غزل‌های زیبای‌اش مجال بیش‌تری می‌طلبند که در چند صفحه نمی‌گنجند. تنها مرور همین قسمت‌های کوتاه‌است که خاطرات زیبا را تجدید می‌کند. زمزمه‌هایی که همواره سر زبان من و توست.